



## پیغام عشق

قسمت تشبصد و نود و سوم





خانم فاطمه



خلاصه شرح غزل ۲۹۳۵ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۹ گنج حضور

گرچه به زیرِ دلّقی، شاهی و کیقبادی  
ورچه ز چشمِ دوری، در جان و سینه یادی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵  
-دلّق: خرقه، جامه درویشی

ای انسان، اگرچه تو به عنوان هشیاری زیر دلق و لباس کهنه من ذهنی و همانیدگی‌ها هستی اما در اصل تو پادشاه و امتداد خدا بوده دارای فرّ و برکات ایزدی هستی.

گرچه هشیاری‌ات با چشم حسی دیده نمی‌شود اما تمام وجودت اثر و یاد من است، من خودم را به صورت عدم، خلأ در تو و در هر چیزی نفوذ داده‌ام و تو هر کاری را به وسیله من انجام می‌دهی؛ به عبارت دیگر تو با وجود این دلق من ذهنی باز از جنس من هستی. درست است پس از آمدن به این جهان با چیزهای این جهانی هم‌هویت شده‌ای و ممکن است من ذهنی قوی داشته باشی اما به جنس و ذات اصلی‌ات آسیبی وارد نشده است اینک باید مرکزت با فضاگشایی و تسلیم هشیارانۀ عدم شده و تبدیل هشیاری‌ات از من ذهنی به حضور صورت گیرد تا فرّ و برکاتم از مرکزت شروع به تابیدن کند و جهان درون و بیرون را زیبا نماید.

گرچه به نقش پستی، بر آسمان شدستی  
 قندیل آسمانی، نه چرخ را عمادی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵  
 -قندیل: چراغ آویز، مجازاً خورشید و ماه

گرچه تو به عنوان هشیاری در این جهان نقش پست من ذهنی را گرفته‌ای و فکر می‌کنی من ذهنی هستی اما اصل تو از جنس آسمان است، نیروی زندگی قائم به ذات، در تو وجود دارد، فوراً با فضاگشایی و رها کردن نقش‌ها و همانیدگی‌ها می‌تواند در تو بی‌نهایت شود؛ تو مثل خورشید آسمان هستی و در فضای بی‌نهایت درونت می‌درخشی تو از همان جنسی هستی که این نه چرخ، تمام کائنات رویش بنا شده است پس نقش‌ها را رها کن و بر روی ذات خودت قائم شو تا بتوانی به خردی که کل کائنات را اداره می‌کند وصل شوی.

بستی تو هست ما را، بر نیستی مطلق  
 بستی مراد ما را بر شرط بی مرادی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

خداوندا، هستی واقعی ما را بر نیستی مطلق، براساس مرکز عدم گذاشته‌ای یعنی ما هرچه بیشتر با فضاگشایی و شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها از جنس هشیاری اولیه، از جنس تو می‌شویم فضای درونمان بازتر شده و ما هستی واقعی می‌یابیم. مراد ما از آمدن به این جهان، زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت توست که آن را هم منوط به بی‌مرادی گذاشته‌ای؛ یعنی نباید در مرکزمان هیچ مرادی غیر از زنده شدن به تو وجود داشته باشد. ما غیر از تو هیچ مراد دیگری از همانیدگی‌ها نمی‌خواهیم. [بی‌مرادی این نیست که شما هیچ کاری نکنید و هیچ هدفی نداشته باشید، شما نباید با چیزی همانیده باشید اولین و مهم‌ترین منظور انسان زنده شدن به خداست هرچه به او زنده‌تر می‌شود فر و برکات ایزدی وارد فکر و عملش شده و ساختارهای نیک خلق می‌کند.]

تا هیچ سست پای، در کوی تو نیاید  
 پیش تو شیر آید، شیری و شیرزادی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵  
 -سست پا: ناتوان، عاجز، زمین گیر

تا هیچ سست پای من ذهنی با مرکز پر از همانیدگی و درد نتواند به کوی تو بیاید و با تو یکی شود. چراکه او هنوز می خواهد همانیدگی هایش را نگه دارد. پیش تو فقط شیر، کسی که مرکزش با فضاگشایی های پی در پی عدم شده می تواند بیاید. [هرکسی که مرکزش عدم است به همان نسبت از خدا زاده شده و شیر و شیرزاده می گردد و به اندازه ای که منقبض هست سست پا بوده و از من ذهنی زاده می شود.]

سر را نهد به بیرون، بی سر بر تو آید  
 تا بشنود ز گردون بی گوش، یا عبادی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵  
 -یا عبادی: اشاره به آیاتی است که خطاب به بندگان مؤمن است. مانند سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳

[شیر و شیرزاد] وقتی می خواهد پیش تو بیاید سر و عقل من ذهنی اش را بیرون می نهد و بدون سر و عقل  
 من ذهنی با مرکز عدم پیش تو می آید، تا از تو، از آسمان گشوده شده درونش پیغام «یا عبادی» را بشنود یعنی  
 تو او را مورد خطاب قرار داده و بگویی: «ای بنده خوب من، فضا را باز کن و با مرکز عدم باش تا به تو شادی،  
 عقل، آفرینندگی و برکات زندگی را بدهم.»



(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳)  
«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ  
الرَّحِيمُ»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را  
می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

یک ماهه راه را تو، بگذر برو به روزی  
 زیرا که چون سلیمان بر بارگیر بادی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵  
 -بارگیر: اسب، مرکب

تو به عنوان هشیاری قادری فضا را در اطراف اتفاقات بگشایی و به صورت حضور ناظر این راه یک‌ماه و طولانی بازگشت از ذهن به فضای گشوده‌شده را در یک لحظه، در یک چشم به هم زدن بروی. چرا که تو در حالت حضور ناظر مثل سلیمان سوار اسب باد هستی. [وقتی ما در حالت حضور ناظر از ذهن جدا شده و به ذهنمان نگاه می‌کنیم، آن نگاه‌کننده که ناظر است، جذب ذهن و از جنس فکر و متکی به همانیدگی‌ها نیست بلکه آن خلاءبین، عدم‌بین سوار باد هشیاری و ناظر ذهن است، بنابراین ذهن نمی‌تواند جلوی او را بگیرد. او با آهنگ زندگی به سوی خدا می‌رود.]

(قرآن کریم، سوره سبا(۳۴)، آیه ۱۲)  
 «وَلَسْلِيمَانَ الرِّيحَ غُدُوها شَهْرٌ وَرَوَاحُها شَهْرٌ وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَمَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ»

«و باد را مسخر سلیمان کردیم. بامدادان یک ماهه راه می رفت و شبانگاه یک ماهه راه. و چشمه مس را برایش جاری ساختیم و گروهی از دیوها به فرمان پروردگارش برایش کار می کردند و هر که از آنان سر از فرمان ما می پیچید به او عذاب آتش سوزان را می چشاندیم.»

دینار و زر چه باشد؟ انبار جان بیاور  
 جان ده، درم رها کن، گر عاشقِ جوادی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵  
 -جواد: بخشنده، جوانمرد، از صفات خداوند

تو در راه زنده شدن به خدا فقط پولت را می‌بخشی و احسان می‌کنی دینار و زر چه ارزشی دارد؟  
 تو انبار جانت را که در همانیدگی‌های سرمایه‌گذاری کرده‌ای بیاور یعنی هم‌هویت‌شدگی‌هایت را بده تا  
 هشیاری‌ات آزاد شود. اگر عاشق بخشنده هستی جان من ذهنی‌ات را بده و درهم و دینار را رها کن. به عبارت  
 دیگر حفظ جان من ذهنی و بخشیدن مقداری پول در راه خدا و ثواب آن ما را نجات نمی‌دهد. ما پول و وقتمان را  
 در راه زنده شدن به خدا و کسب آگاهی می‌گذاریم ولی بعد از این مرحله باید جان من ذهنی‌مان را بدهیم تا آزاد  
 شویم.

حاجت نیاید ای جان، در راه تو قلاوُز  
 چون نور و ماهتاب است این مهتدی و هادی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵  
 -قلاوُز: راهنما، رهبر  
 -مهتدی: هدایت شده

ای انسان، در این جهان اگر فضا را بگشایی و مرکزت را عدم کنی احتیاج به پیشوا و راهنما نداری چراکه وقتی ناظر ذهن می شوی، هشیاری سوار بر هشیاری شده خودش را به صورت مهتدی و هادی نشان می دهد یعنی هم خودش را هدایت می کند، هم هدایت می شود و مثل نور مهتاب است با قدرت زندگی پیش می رود و نور می اندازد و نیازی به هدایت و نور همانیدگی ها و من های ذهنی ندارد.

مه نور و تاب خود را از جا به جا کشاند  
 چون اشتر عرب را از جا به جای، حادی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵  
 -حادی: کسی که بر شتران آواز خواند که سریع تر راه بروند.

ماه در آسمان نور خود را می تاباند و مانند شتر عرب با آواز ساربان از جایی به جای دیگر می رود؛ ما هم وقتی  
 فضا را باز می کنیم با مرکز عدم، هشیاری روی هشیاری قائم شده و مانند ماه با آهنگ و آواز زندگی از ذهن  
 به سوی خداوند، فضای یکتایی این لحظه می رویم و به تدریج فضای درونمان باز شده و بی نهایت می شویم.

از صد هزار تُربه بشناخت جانِ مجنون  
 چون بوی گور لیلی، برداشت در مُنادی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵  
 -تُربه: تربت، خاک، مزار

جانِ مجنون توانست از بوی خاک هزاران گور بفهمد که قبر لیلی کجاست. در این جهان بوی لیلی که نماد خداوند است پخش است، اگر فضای درونمان باز شده و مرکزمان عدم باشد ما می‌توانیم بوی عشق و ارتعاش زندگی را از کلام بزرگان و مرکز انسان‌های زنده شده به خدا حس کنیم و فرق بین انسان زنده به حضور و من‌ذهنی را بفهمیم.

چون مه پی فزایش، غمگین مشو ز گاهش  
 زیرا ز بعد گاهش، چون مه در ازدیادی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

تو مانند ماه شب چهارده که قرص کامل است و به تدریج کوچک و کوچک تر شده تا جایی که محو می گردد از کم شدن و گاهش یافتن مترس و غمگین مشو. چراکه بعد از محو شدن، ماه، بزرگ و پرنور می شود. به عبارت دیگر شما از کوچک شدن به من ذهنی و ازدست دادن همانیدگی ها نترسید چراکه بعد از صفر شدن افزایش می یابد و فضای درونتان گشوده تر خواهد شد. اگر انسان نسبت به من ذهنی گاهش پیدا نکند، نمی تواند نسبت به من اصلی افزایش یابد.



هر لحظه دسته دسته، ریحان به پیشت آید  
رسته ز دسترنجت، وز خوب اعتقادی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

اگر فضا را بگشایی و به صورت حضور ناظر مراقب هشیاریات باشی و این راه برگشت از ذهن و جهان همانیدگی‌ها را به سوی فضای یکتایی طی کنی؛ هر لحظه دسته‌دسته ریحان، گل عشق، شادی، خلاقیت و برکات زندگی را در جهان درون و بیرون دریافت کرده و می‌چینی؛ این گل‌ها از دسترنج و پاداش کار روی خود، پرهیز، درد هشیارانه و از اعتقاد خوب فضاگشایی و عدم کردن مرکزت روئیده است.

تَشْنِيعَ بر سليمان، أرى که گم شدم من  
 گم شو چو هدهد ار تو دربند افتقادی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵  
 -تَشْنِيع: سرزنش، بدگویی  
 -افتقاد: جستجو، گمشده را جستن. اشاره به عدم حضور هدهد در مجلس سليمان(ع) است. (آیات ۲۰ تا ۲۷  
 سوره نمل)

شما به سليمان که رمز خداوند است ایراد می‌گیرید که چرا مرا کوچک می‌کنی؟ چرا من دیده نمی‌شوم؟ چرا در مقایسه با دیگران کامل‌تر و برتر از آنها نیستیم؟ تو مانند هدهد گم شو تو در بارگاه خدا غایب هستی. اگر تو به دلجویی، جست‌وجو و این لطف خداوند علاقه‌مند هستی، در این لحظه زود پیدا شو، باید در بارگاه خداوند حاضر باشی و به حضور بررسی. اگر دیر بیایی به سخت‌ترین وجه عذاب خواهی شد. [ما در بارگاه خدا حاضر نیستیم. در من ذهنی بوده و این کار را ادامه می‌دهیم و دچار عذاب الهی می‌شویم.]

(قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۲۷-۲۰)  
 «وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهَدُودَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ»  
 «در میان مرغان جستجو کرد و گفت: چرا هدهد را نمی بینم، آیا از غایب شدگان است؟» [هدهد، رمز انسان کامل و راهنما است و می تواند آب زندگی زیر زمین را ببیند و بیرون آورد.]

«لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لِيَأْتِنِي بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ»  
 «به سخت ترین وجهی عذابش می کنم یا سرش را می برم، مگر آنکه برای من دلیلی روشن بیاورد.» [قرار نبود انسان این قدر بودن در ذهن را ادامه دهد و من ذهنی را حفظ کرده و به بی نهایت و ابدیت خدا زنده نشود.]

«فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ»  
 «درنگش به درازا نکشید. بیامد و گفت: به چیزی دست یافته‌ام که تو دست نیافته بودی و از سبا [ کره زمین ]  
 برایت خبری درست آورده‌ام. [در روی زمین انسان‌ها به سبک من ذهنی زندگی می‌کنند ولی همه چیز دارند.]»

«إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ»  
 «زنی را یافتیم که بر آنها پادشاهی می‌کند. از هر نعمتی برخوردار است و تختی بزرگ دارد.» [ زن نماد من ذهنی  
 بزرگ و فرعون است.]

«وَجَدْتُهُمْ وَاقِفَةً يُسْجِدُونَ لِلشَّمْسِ مِنَ دُونِ اللَّهِ وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا  
 يَهْتَدُونَ»

«دیدم که خود [من ذهنی] و مردمش به جای خدای یکتا آفتاب را سجده می‌کنند. و شیطان اعمالشان را در  
 نظرشان بیاراسته است و از راه خدا منحرفشان کرده است، چنان که روی هدایت نخواهند دید.»

«أَلَا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبَاءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ»  
 «چرا خدایی را که نهان آسمانها [ درون انسانها ] و زمین [ ذهن آنها ] را آشکار می‌کند و هر چه را پنهان می‌دارید یا آشکار می‌سازید می‌داند، سجده نکنند؟»

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ.»  
 «خدای یکتا که هیچ خدایی جز او نیست. پروردگار عرش عظیم.»

«قَالَ سَتَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ.»  
 «[سلیمان] گفت: اکنون بنگریم که راست گفته‌ای یا در شمار دروغ‌گویانی. [ آیا شما در این لحظه فضا را می‌گشایید و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شوید یا از دروغ‌گویانید ]»

یا صاحبیّ هذا دیباجه الرّشاد  
 الصّبحُ قد تجلّی حولوا عن الرّقاد  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

«ای یار من، این سرآغاز رهایی [از من ذهنی] است، [رهایی و هدایت خداوند شروع شده است یعنی خداوند، با مرکز عدم، با هدایت، عقل، حس امنیت و قدرتش می خواهد هشیاریات را از من ذهنی آزاد کند.] صبح دمید [انسان می تواند به صورت هشیاری با چشم عدم ببیند. بنابراین] از خواب [ذهن و همانیدگیها] برخیزید.»

الشَّمْسُ قَدْ تَلَّالَا مِنْ غَيْرِ احْتِجَابٍ  
وَالنَّصْرُ قَدْ تَوَالَى مِنْ غَيْرِ اجْتِهَادٍ  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

[اگر کسی بتواند فضا را باز کند، مرکزش را عدم نماید، خواهد دید که حجاب همانیدگی‌ها کنار رفته و خورشید زندگی در درونش می‌درخشد.] «خورشید بدون حجاب درخشان شده است، پیروزی بدون تلاش و کوشش [من ذهنی] پیاپی شده است.» [یعنی انسان بدون توسل به کوشش من ذهنی می‌تواند همانیدگی‌هایش را بشناسد و مرکزش را عدم کند.]

الرُّوحُ فِي الْمَطَارِ وَالْكَأْسُ فِي الدَّوَارِ  
وَالْهَمُّ فِي الْفِرَارِ وَالسُّكْرُ فِي امْتِدَادِ  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

جان در پرواز است [هشیاری از روی همانیدگی‌ها برخاسته و آن‌ها را رها کرده است.] و جام‌های شراب در گردش می‌باشد [خداوند هر لحظه با فضاگشایی به شما شراب می‌دهد] [با هر شناسایی هشیاری آزاد شده] غم و اندوه در گریز [است و پایان می‌یابد] و سرمستی [و شادی] در تداوم [و افزایش] است. « [شادی بی‌سبب در شما می‌جوشد اگر انسان با فضاگشایی به مرکز عدم متعهد باشد این حالت‌ها را تجربه خواهد کرد.]

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم بهار

گوینده: خانم فاطمه





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۹ گنج حضور، بخش اول

ما را نکنید یاد هرگز  
 ما خود هستیم یاد بی ما  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۸

ای کسانی که من ذهنی دارید، هرگز ما را «یاد» نکنید؛ زیرا از طریق قرین روی ما اثر گذاشته، جنس ما را از مرکز عدم به هشیاری جسمی تبدیل می کنید و ما را به ذهن می کشید، ولی بدون مزاحمت شما و من ذهنی وقتی مرکز ما عدم است ما در «یاد» خداوند هستیم و او نیز به «یاد» ماست؛ چراکه با فضاگشایی از جنس او و بنده او شده ایم.

با ما دل کيقباد بندهست  
بندهست چو کيقباد بی ما  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۸  
-کيقباد: در اینجا نماد قدرت و سلطانی است.

با داشتن من ذهنی و همانیدگی «کيقباد» یعنی شاه نیز «بنده» و نوکر این جهان است ولی اگر «بنده»، انسانی که هیچ مقامی ندارد، بی من، بدون من ذهنی باشد، مثل شاه این جهان است.

علتی بتر ز پندار کمال  
نیست اندر جان تو ای ذو دلال  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴  
-ذو دلال: صاحب ناز و کرشمه

ای من ذهنی فریب کار، در جان و روح تو هیچ بیماری و دردی بدتر از این وجود ندارد که خود را در من ذهنی کامل و بدون نقص می پنداری و به جای شناسایی و انداختن همانیدگی ها و آینه زندگی شدن تصویر ذهنی دروغین خود را می پرستی.

از دل و از دیده‌ات بس خون رود  
تا ز تو این معجبی بیرون رود  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵  
-معجبی: خودبینی

باید «از دل و دیده‌ات» خون زیادی برود یعنی باید برای بیرون کردن خودبینی من ذهنی از مرکزت، به صورت حضور ناظر به ذهنت نگاه کنی و دردهای هشیارانہ زیادی بکشی.

عَلَّتْ اَبْلِيسُ اَنَا خَيْرِي بُدَهْ سَت  
وَيَنْ مَرَضَ دَر نَفْسِ هَر مَخْلُوقِ هَسْت  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

بیماری شیطان این بود که گفت: «من از آدم بهتر هستم.» و بدان که این مرض در «نفس» و درون همه انسان‌های من‌ذهنی وجود دارد زیرا من‌ذهنی نماینده شیطان است.

غمناک نباید بود از طعنِ حسودِ ای دل  
 شاید که چو وابینی، خیرِ تو در این باشد  
 -حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۶۱

ای دل من، نباید از طعنه حسودان، من‌های ذهنی، غمگین و ناراحت باشی. شاید اگر درست و بادقت به آن نگاه کنی، خیر و نفع تو به‌عنوان هشیاری و من‌اصلی در آن طعنه باشد.  
 [شما باید از هر فرصتی برای شناسایی پندار کمال در خودتان استفاده کنید. وقتی مردم از راه دشمنی عیب شما را می‌گویند و غیبت می‌کنند، به‌جای این که عصبانی شوید درست گوش بدهید. ممکن است یک چیزی در مورد خودتان یاد بگیرید.]

اول ای جان دفع شرّ موش کن  
وآنگهان در جمع گندم جوش کن  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰  
-جوش کردن: سعی کردن زیاد

ای جان من، اول این من ذهنی کمال طلب را شناسایی کرده، آن را بینداز و آفت هیجانات منفی را از وجودت پاک کن و پس از آن کوشش کن که با تسلیم و فضاگشایی مرکزت را عدم کرده و گندم هشیاری حضور را در مرکزت انباشته کنی.



گر نه موشی دزد در انبار ماست  
گندمِ اعمالِ چل ساله کجاست؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

اگر در انبارِ مرکز ما «موش من‌ذهنی» نیست پس «گندم» عبادات و کارهای معنویِ چهل‌ساله ما کجا رفته است؟  
چرا طی این همه سال هنوز مرکزمان از همانیدگی‌ها و دردها پاک نشده و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده  
نشده‌ایم؟

کرده حق ناموس را صد من حدید  
ای بسا بسته به بند ناپدید  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰  
-حدید: آهن

خداوند، ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی کمال یافته و دروغین را، همانند صدمن آهن کرده که به صورت زنجیری بر دست و پای ما بسته می شود. بسیاری کسانی که با این زنجیر ناپدید درونشان، آبروی توهمی من ذهنی، بسته شده اند.

[حیثیت اصلی ما این است که چقدر فضا باز می کنیم و چقدر به زندگی زنده می شویم.]

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند  
نفس زنده سوی مرگی می‌تند  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون خداوند از زنده خودش و هشیاری ما، مردگی من‌ذهنی، یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها و جسم‌ها را بیرون می‌کند؛ بنابراین نفس زنده من‌ذهنی دائماً به خودش ضرر زده و به‌جای چرخیدن حول مرکز عدم، حول وحوش مرگ و درد می‌تند.

بس طناب اندر گلو و تاجِ دار  
بر وی انبوهی که: «اینک تاجدار»  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶

ای بسا کسی که سزاوار است «طنابِ دار» به گردنش افکنده شود اما جمع کثیری از مردم دور او را گرفته‌اند و با احترام می‌گویند: این «شاهِ تاج‌دار» ما است.

هم چو گور کافران بیرون حُلّ  
اندرون قهرِ خدا عَزَّ و جَلَّ  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷  
-حُلّ: جمع حَلّه، به معنی زیورها، پیرایه ها  
-عَزَّ و جَلَّ: گرامی و بزرگ است، از صفات خداوند

انسان من ذهنی مانند «گور کافران» است که ظاهری زیبا و باشکوه دارد اما در درونش درواقع «قهر خداوند گرامی و بزرگ» است. به عبارت دیگر هر کس که به جای خداوند همانیدگی را در مرکزش بگذارد «قهر خدا» او را می گیرد و در همانیدگی و درد می سوزد.

چون قبور آن را مُجَصِّص کرده‌اند  
پرده پندار پیش آورده‌اند  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۸  
-مُجَصِّص: گچ اندوده، گچ کاری شده

انسانی که من ذهنی دارد درونش مانند قبری ست که هشیاری اش در آن جا مرده‌است ولی ظاهر خود را مانند  
قبور کافران گچ‌اندوده و مزین کرده‌است و بر روی آن پرده‌ای از پندار کشیده‌است و فکر می‌کند چون دیگران او  
را تأیید می‌کنند، پس مشکلی ندارد.

گفت حق که بندگان جفت عون  
بر زمین آهسته می‌رانند و هون  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴  
-هون: نرمی و آسانی

حق تعالی فرموده‌است: بندگانی که مشمول یاری و عنایت حق قرار گرفته‌اند، در روی زمین به آهستگی و فروتنی، یعنی با تسلیم و فضاگشایی، بدون مقاومت و قضاوت من‌ذهنی گام برمی‌دارند و برحسب خرد فضای گشوده‌شده و آرامش فکر و عمل می‌کنند.

جز عنایت که گشاید چشم را؟  
جز محبت که نشاند خشم را؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸

مولانا می گوید: جز عنایت خداوند چه کسی می تواند چشم هشیاری انسان را باز کند؟ جز عشق و محبت خدا چه کسی می تواند آتش خشم و هیجانات انسان را فروبنشانند؟ [ما باید فضا را در اطراف خود و دیگران بگشاییم و خشم انسان ها را با عشق و محبت فروبنشانیم.]



جهد بی توفیق خود کس را مباد  
 در جهان، واللہ اعلم بالسداد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹  
 -سداد: راستی و درستی

الهی که در این جهان، کسی گرفتار تلاش بیهوده، کار بی مزد یا کوشش بدون موفقیت، نشود و این جهد بی توفیق و پندار کمال را خداوند روزی هیچ کس نکند؛ زیرا هر فکر و عملی که انسان با من ذهنی کمال طلب و مرکز همانیده انجام می دهد نتیجه درستی نداشته و درد ایجاد می کند و خداوند به راستی و درستی آگاه است و ما با من ذهنی آگاه نیستیم.

[وقتی به سبک من ذهنی زندگی می کنیم، وقتی خود و دیگران را کامل می دانیم، انتظار کمال داریم و احتیاط نمی کنیم، در روی زمین با فضاگشایی راه نمی رویم و جهد بی توفیق می کنیم.]

هیچ کُنْجی بی دَد و بی دام نیست  
جز به خلوت‌گاهِ حق آرام نیست  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱-  
-دَد: حیوانِ درنده و وحشی

با من ذهنی هیچ گوشه‌ای از این دنیا، خالی از آدمیان درنده‌خو و حیوان صفت یعنی وضعیت‌ها و انسان‌هایی که به شما آسیب می‌زنند، نیست، تنها خلوت‌گاهِ خداوند، فضای یکتایی این لحظه و مرکز عدم است که آرامش و امنیت دارد.

أَحْسَنَ التَّقْوِيمِ، از عرش او فزون  
أَحْسَنَ التَّقْوِيمِ، از فکرت برون  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۰۶

جان انسانی که در نیکوترین اعتدال آفریده شده است از نظر والایی و وسعت حتی از عرش خدا هم بزرگ تر است و عظمت و رفعت او در اندیشه نمی گنجد، یعنی فکر نمی تواند باز شدن آسمان درون را بفهمد.

(قرآن کریم، سوره التین (۹۵)، آیه ۴)  
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ

که ما آدمی را در نیکوتر اعتدالی بیافریدیم.

ما که باشیم ای تو ما را جانِ جان  
تا که ما باشیم با تو در میان؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۱

ای خداوند، ما به عنوان من ذهنی که هستیم؟ که حتی جانِ جان، یعنی جان من ذهنی ما هم تو هستی. وقتی ما از این حقیقت آگاه شده‌ایم، که توانایی زنده شدن به بی‌نهایت تو را داریم و برای همین کار به این جهان آمده‌ایم، حال این من ذهنی کمال طلب ما کیست که در برابر تو عرض اندام کند و خودش را با تو شریک بداند؟

ما عَدَم‌هاییم و هستی‌هایِ ما  
تو وجودِ مطلقِی، فانی‌نما  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۲  
-فانی‌نما: نیست نشان دهنده

این هستی‌هایِ ما در من ذهنی و همانیدگی‌ها، هیچ‌وپوچ و توهم است. حال آن‌که تو ای خداوند، وجود مطلق و هست نیست‌نما هستی.  
[من ذهنی و دید او، عدم و فضای یکتایی را فانی می‌بیند.]

ما همه شیران، ولی شیرِ عَلم  
 حمله‌شان از باد باشد دَم به دَم  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۳

من ذهنی همه ما مانند شیر است. اما شیری که روی یک پرچم نقش بسته شده و با وزش باد به حرکت درمی‌آید و گویی در حال حمله است. اما حمله آن هر لحظه به علت جریان باد است که در این جا نماد نیروی ناپیدای ایزدی است. یعنی این نیروی زندگی است که من ذهنی را نیز به جنبش درمی‌آورد.

حمله‌شان پیدا و، ناپیداست باد  
 آنکه ناپیداست، هرگز گم مباد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۴

حرکت و حمله شیران، من‌های ذهنی، آشکار و واضح است اما نیروی باد، نیروی زنده‌کننده زندگی، ناپیداست. لطف و فیض آن نیروی پنهان ایزدی که ظاهراً به چشم نمی‌آید از ما گم و پوشیده مباد.

جمله بی‌قراریت از طلبِ قرارِ توست  
طالبِ بی‌قرار شو، تا که قرار آیدت  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۳

همه بی‌قراری‌ها، عدم سکون و آرامش تو به این علت است که به وسیله من‌ذهنی، آرامش و قرار را از چیزهای در حال تغییر، همانیدگی‌ها، می‌خواهی. آگاهی به این حقیقت که هیچ‌چیز بیرونی آرامش و قرار ندارد و خداوند عین قرار و آرامش است می‌تواند فضای قرار، امنیت و سکون را در درونت بگشاید.

جمله بی‌مرادیت از طلب مراد توست  
ور نه همه مرادها همچو نثار آیدت  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۳

همه بی‌مرادی‌های تو به این علت است که با من ذهنی‌ات، مراد را از چیزهای همانیده می‌طلبی، اگر این لحظه به آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد توجه نکرده و از همانیدگی‌ها مراد نخواهی، فقط فضا را باز کنی و از آن فضای گشوده‌شده مراد نخواهی نه تنها آن مراد اصلی که زنده شدن به خداست، بلکه همه مرادهای فرعی این جهانی را نیز به دست می‌آوری.



خود مَنْ جَعَلَ الْهَمُومَ هَمًّا  
 از لفظِ رسول خوانده اَستَم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۷

من حدیث «جَعَلَ الْهَمُومَ هَمًّا» «هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.» را از حضرت رسول خوانده‌ام؛ بنابراین فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کرده، مرکز را عدم می‌کنم و دیگر تغییر وضعیت‌ها نمی‌تواند به من غم بدهد؛ چراکه من فقط یک غم و منظور دارم و آن هم فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، بی‌مرادی و مرکز عدم است.

(حدیث)

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غم‌هایش را به غمی واحد [یعنی بی‌مرادی و مرکز عدم] محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. و اگر کسی غم‌های مختلفی [یعنی مرادهای مختلفی] داشته باشد. خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین [در کدامین همانیدگی] هلاک گردد.»

گفت رُو هر که غمِ دینِ برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی برید

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: برو، هر کسی که در این لحظه غمِ دین، یعنی غمِ فضاکشایی و غمِ دیدار خدا را داشته باشد، خداوند همه غم‌های همانیدگی را از او می‌گیرد.

ز پیت مراد خود را دو سه روز ترک کردم  
چه مراد ماند زان پس که میسرم نیامد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۰

خداوندا، برای زنده شدن به تو مرتب مرکز را عدم کرده و چند روزی مراد و خواسته من ذهنی خود را کنار گذاشتم بعد از آن، هم مرادهای این جهانی و هم مراد اصلی ام که همان زنده شدن به تو بود، برایم میسر شد.

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت  
 حُفَّتِ الْجَنَّةُ ثَنُوَ اِیْ خَوْشِ سِرْشْتِ  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷  
 -قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

نرسیدن به خواسته‌های من‌ذهنی، موفق نشدن و ناامیدی از آن، راهنمای بهشت است و پیغامی دارد، پیغام آن این است که هر تلاشی با من‌ذهنی به نتیجه نخواهد رسید بلکه این فضاگشایی، عشق و خرد خداوند است که زندگی انسان را اداره می‌کند. تو خدا را از یاد برده‌ای، تسلیم شو و با فضاگشایی مرکزت را عدم کن. ای خوش‌سرشت که از جنس خداوند هستی، این حدیث را بشنو که می‌گوید: «بهشت در سختی‌ها و ناملایمات، یعنی در فضاگشایی، درد هشیاران و پرهیز پیچیده شده‌است و دوزخ در شهوات، یعنی انباشتگی همانیدگی‌ها، باورها و دردها.»

(حدیث)

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهایی ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»  
[یعنی ما باید درد هشیارانه بکشیم تا پندار کمال خود را کشف کنیم و بفهمیم که چگونه با من ذهنی به خود لطمه می‌زنیم.]

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم لیلا

گوینده: خانم لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

